

که مازندران شهر ما بای! بای!؟

سر شلمون



یعنی ما دو روز نبودیم‌ها! دو روز یعنی چیزی در حدود از اردیبهشت سال قبل تا حالا. به هر حال تحریریه‌ی شلمون هم

تویش آدمیزاد است {باورش سخت است ولی طنزپردازها هم آدمیزادند} و آدمیزاد هم گرفتاری دارد. رفتیم گرفتاری‌ها را برطرف کردیم و برگشتیم شلمون پانزدهم را غم کنیم که دیدیم «ای‌ی‌ی! می‌دم در بوره! مازندران رکورد جدیدی را در کارنامه‌ی خودش ثبت کرد!» خوشحال نشوید چون رکورد مذکور از این قرار است:

در سالی که پایین‌ترین نرخ فرزندآوری ایران از سال ۱۳۹۰ تا کنون رقم خورده، اوضاع مازندران از همه استان‌ها خراب‌تر است. (تقریباً یک فرزند به ازای هر زوج) یعنی اگر با همین میزان زادآوری

پیش برویم - و کمتر نشود - در حدود سال ۱۴۹۰ هجری

شمسی نسل مازندرانی منقرض خواهد شد. و متأسفانه جمله قبلی بخشی از یک لطیفه

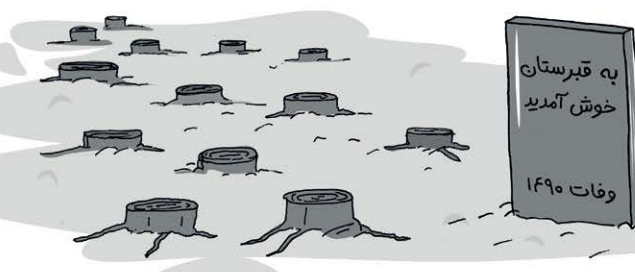
نیست. به قول کارشناس‌ها، الآن ما در

یک تله‌ی جمعیتی گرفتار شده‌ایم و برای بیرون آمدن از آن تا سال ۱۴۰۵ وقت داریم آن رکورد بیخون‌بئی

را به دست کم دو فرزند به ازای هر زوج برسانیم. ما آدمیزادهای شلمون، گلابه از اوضاع اقتصاد

و فرهنگ و چه و چه زیاد داریم اما به قول شاعر «دل به پاییز نسپرده ایم»...

شلمون این شماره، حواله به مسئولینی که شعار «فرزند کمتر...» را عملی کردند و می‌کنند.



برنامه‌ی تلویزیونی «زایش»

(دیدبان پیشرفت موالید ایران)

سید محمدصادق پورمرشد

مجری: جناب رئیس مجموعه شما در رابطه با راهکارهای برون رفت از بحران جمعیت، چه تدابیری اندیشیده؟
مسئول خدوم: سوال بسیار به جایی پرسیدید. این مسئله یکی از مهمترین بحران‌هایی است که کشور ما با اون روبه‌روست. به همین خاطر ما بودجه‌های بسیار چشمگیری در این رابطه مصوب کرده‌ایم.
مجری: چقدر جالب! این بودجه‌های کلان در چه بخش‌هایی مصرف میشه؟

مسئول خدمتگزار: به نکته‌ی بسیار مهمی اشاره کردید. ما بعد از جلسات و هم‌اندیشی‌های متعدد در ارگان‌های مختلف طرح‌های بسیار جذابی جهت تشویق به فرزندآوری طراحی کردیم. مثلاً تصویب کردیم که از فرزند پنجم به بعد کمک‌هزینه‌ی خرید خودکار بچه‌ها تا سال سوم تحصیلی به اون‌ها تعلق بگیره. همچنین تا سال پنجم هفته‌ای سه تا تیتاپ و دو تا ساندیس هم بهشون اختصاص پیدا میکنه که بعد از ثبت نام در سامانه nini.br.gov.ir و طی مراحل اداری بسته‌ی مربوطه برای خانواده‌ها ارسال میشه.
مجری: ولی جناب معمولاً تا سال سوم بچه‌ها فقط اجازه دارند با مداد بنویسند! ضمناً اون تیتاپ سوم هم باید به ساندیسی باشه که بشوره بیره پایین!

مسئول مربوطه: در جلسات بعد این مشکلات رو هم در نظر می‌گیریم ولی تیتاپ رو که می‌تونن بخورن. البته در همین راستا طرح بسیار مهم دیگه‌ای مصوب شد که فرزند دوم‌هایی که قصد ادامه تحصیل در مدارس نمونه دولتی داشته باشند می‌تونند بدون آزمون در این مدارس شرکت کنند. در یک برنامه عدالت محور برای اجرای این طرح، بین مردم و مسئولین هیچ تفاوتی قائل نشدیم به صورتی که فرزند بنده هم شامل این طرح شده.
مجری: چه جالب!

مسئول خاکی: بله. حتی طرح‌های بسیار پرهزینه‌تر و جالب‌تری هم مصوب کردیم. به این صورت که اگر فرزندان ما به سن مدرسه رسیدن و مدرسه‌ی مناسب براشون وجود نداشت می‌تونیم حتی براشون مدرسه بسازیم.

مجری: یعنی این طرح شامل همه‌ی فرزندان می‌شه؟!!!
مسئول دلسوز: چرا که نه فقط یک تبصره کوچولو گذاشتیم که اهلیت این دانش‌آموزان باید بررسی بشه.

مجری: طرح‌های تشویقی خودرو و زمین به کجا رسیدند؟
مسئول مظلوم: طرح خودرو که با مخالفت دلسوزان محیط زیست و کمبود قطعات خودرو به کندی پیش می‌ره. طرح زمین هم به قوت خودش باقیه. فقط چون داخل شهر جا

نبود کمی رفتیم اون ور تر از شهر زمین دادیم که به امید خدا در طرح‌های آینده بتونیم تا دهه‌های آتی آب و برق رو به اون زمین‌ها برسونیم.

مجری: به نظرتون بازده این طرح‌های جذاب تا سال‌های آینده چه مقدار خواهد بود؟

مسئول مخلص: ما مطمئن هستیم که اگر مردم همت کنن و تا می‌تونن فرزند تحویل جامعه بدن ما می‌تونیم به اون آماری که می‌خواهیم برسیم و در پیشگاه ملت رو سفید بشیم.

مجری: ببخشید که مصدع اوقات شریفتون شدیم.

مسئول (...): نه ما وظیفه‌مون پاسخگویی و خدمت به مردمه.



آموزش زبان تبری با کله چیست؟

سیده فاطمه حسینی

اگر شما یک غیر مازندرانی هستید که عمراً متوجه بشوید باکله چیست. ولی اگر مازندرانی هستید ممکن است فکر کنید منظورمان باقالا یا همون باقالی تهرونیا هست. اما باید عرض کنم خیر! منظور این نیست. حال اگر می‌خواهید بدانید باکله چیست، با ما همراه باشید.

بگذارید در یک جمله باکله را برایتان معنی کنم. زن و شوهر جوانی را تصور کنید که یک فرزند دارند. خاله‌شی (شوهرخاله) مرد جوان به آن‌ها زنگ می‌زند و آن‌ها را برای عروسی پسرش دعوت می‌کند و می‌گوید: با کله ببین! (با «کله‌ی» خود ببینید!)

خب شاید هنوز متوجه نشدید کله لفظی محبت‌آمیز برای مورد خطاب قرار دادن فرزند یا نوه در مازندران هست. پس من الآن به شما می‌گویم. در مازندران کله لفظی محبت‌آمیز برای مورد خطاب قرار دادن فرزند یا نوه است.

امیدوارم علمی بر معلومات شما افزوده و شما را بنده خویش کرده باشم. تا آموزش بعدی بدرود. در پایان برای همه شما خانه‌ای «با کله» های فراوان آرزو می‌کنیم.

کرامات‌نامه

اندر باب مریدی که پدرش هر روز جوان‌تر می‌شد و فرودش هر روز پیرتر

سید محمد صادق پورمرشد

مریدان فرصت غنیمت شمرده و مرتبه‌ای دیگر گرد شیخ جمع آمدند و از رهنمون‌های ایشان بهره‌جسته تا در طریق هدایت قرار گیرند. همینطور که مجلس گرم می‌گشت، یکی از مریدان ندا برآورد که یا شیخ! چگونه است که پدر بنده با کثرت فرزند، هر روز جوان‌تر و شاداب‌تر می‌شود، لکن این حقیر با قلت آن هر روز فرسوده‌تر می‌گردم؟!!

مریدان همه انگشت‌تحتیر به دهان گرفته و منتظر شگفتی‌ای دیگر از کرامات شیخ بوده‌اند.

فلذا شیخ به خلسه‌ای عمیق رفته و بعد از سپران ساعتی به حال خویش بازگشت و بیان نمود:

قلت فرزند از حجم پدرسوختگی ایشان نمی‌کاهد بلکه به آن می‌افزاید. چرا که در کثرت، میزانی از نیرویشان به سمت همدیگر خنثی گشته و کمتر پدر از پدرشان درمی‌آورند (فی‌الحال یکی از مریدان تسمه‌ی زمان (تایم) گسیخته سر به بیابان نهاد).

شیخ افزود: شما پدراز همدیگر درآوردید که درآمدن نصب پدرتان گشت. ولی پسر تو پدر از تو درآورده که باز هم درآمدن نصب پدرت گشته است، از آنجا که درآمدن موجب شادی روح و جسم می‌گردد پدرت از تو جوانتر می‌زند. از قداماً شنیدم که می‌فرمودند: راه کثرت درپیش گیر، اگر راحت جهان طلی.

مریدان پس از شنیدن پاسخ پراکنده گشته، گریبان دریدند و سریعاً راه خانه درپیش گرفتند و ...

پسرم یکی به دونه‌س؛ و عنقریب خل و دیوونه‌س! دیگه با هیچ اسباب‌بازی‌ای سرگرم نمی‌شه و از بس تنها و بی‌همبازی، شده بلای جونمون ...



عوضش وقتی این ست میز ناهارخوری که سفارش دادم بیاد، سه نفری دورش جامی شیم! خیلی هم باکلاسه؛ سلفی خورشتم ملسه.

سید محمد جواد طاهری

داداش سلام:

این چندین هفت است تا؟ مینویسم و جواب بگیری. بر بابا گفتیم داداشی من کجاست؟ گفت: پیش فرشته‌های من کنه؟

برادر من! تو می‌بخالی کلی شکلات هسته.

توی کفشی که ما مان کلی بیسگوئیفت گرفتیم. بعد هر وقت من گشتم می‌خورم بعدون تو حال بپیره سینا و آبتیش باهم میرن هر چی شکلات توی یخچال هست و بیخورن و ما مان نشون دادیم زود.

تو دست از سر فرزند برادر بیابام شیطونی کنیم! بیشتر حال میرن

رنگت کجاست؟
خانم خدای مادرش



سید حسین طاهری اتاقرسا

سید امیرمحمد طاهری اتاقرسا



فاطمه ندیمی



ماجرای بابابزرگ و بابا

سیدعلی رضا مهدوی زاده

نامفهومی گفت: «تو که می‌دونی آقاچون وضع مالیمو»، بابابزرگ ابرویی تو هم کشید و گفت: «این شد دلیل؟» و پدر متعاقباً گفت: «نشد دلیل؟ اصن جایی بچه از دم قسط میدن؟» وسط خنده‌ی بلند ما بابابزرگ فقط اخم کرده بود و سیبلشوتاب می‌داد.

گذشت اون روزا. پدربزرگم از نصیحت پدرم خسته نشد و هر چی پدر واسش از حساب و کتاب و گرونی می‌گفت، اون گوشش بدهکار نبود. بابابزرگ بعد از به مدت، دیگه بابامو نصیحت نکرد و واسه همیشه دست از این کار کشید. شاید فکر کنین که بخاطر پیبری و بی‌حوصلگیش این کار کرده و یا خدایی نکرده فوت کرد که دیگه امکان بلبل زبونیش ازش گرفته شد. نه، اصلاً اینطور نبود. این روزا وقتی سر سفره‌ی ما می‌شینه، وقت نق زدن نداره. لام تا کام حرف نمی‌زنه و حتی بعضی موقع‌ها غذا هم نمی‌خوره. چون برادر و خواهر دوقلومو - که تازه دوماهشون شده - رو بغل می‌گیره و به سره با چشم و ابروهاش، برایشون ادا در میاره. الان این بابامه که باهانش بحث می‌کنه و میگه: «پدر من! ول کن اونارو. به لقمه غذا بخور، بیخ کرد...»

چونم براتون بگه بابابزرگ ما آدم سفره‌داری بود. چه وقتی که با دوازده تا بچه‌ش سر سفره می‌نشست، چه اینکه پای فک و فامیل به خونه‌ش باز می‌شد. در هر صورت باید به ایل رو غذا می‌داد. خودش تعریف می‌کرد که این دوازده تا، اولش شونزده تا بودن. سه تاشونو مریضی شکار کرد. یکیشونم - که دیگه مریضی نتونست از پیشش بریاد - دادن به برادر پدربزرگم که حسرت اولاد رو دلش مونده بود. آره! بابابزرگ ما سفره‌داریش فقط به خورد و خوراک ختم نمی‌شد. از بچه‌هاشم دریغ نمی‌کرد. یادمه - که هر وقت پاش به خونه‌مون وا می‌شد - امکان نداشت بخاطر من و خواهرم با پدرم بحث نکنه. می‌گفت: «چرا بچه‌ها ت کمین؟ بیل به کمر خورده؟ چرا دور سفره خلوته؟ این خونه باید سققش از سروصدای بچه‌ها بیاد پایین و...». حتی یه بارم پیله کرده بود که وقتی میاد سر سفره، دورش خلوت نباشه. پدر بیچاره‌م از سر ناچاری، دور تا دور سفره رو گلدون چیده بود تا بلکه بابابزرگ دست از سرش ورداره.

چه روزگاری بود! حرفای پدربزرگم بی‌تأثیر نبود. بعد یه مدت، ما به جای گلدون، عروسک دور سفره می‌چیدیم و این بیشتر پدربزرگو سرغرمی انداخت: «به جای دست به جیب کردن و دور سفره عروسک چیدن، اولاد تو زیاد کن!»

یادمه پدرم همونطوری - که فاشق تو دهنتش بود با صدای

کاری از کارگروه طنزستان طبرستان
سردبیر: مریم صدیقی



قرار بعدی ما: روزهای پایانی سال ۱۴۰۱